

هیتلر شخصیتی با چند چهره

ترجمه علیرضا خیرخواه برای راه توده

ایدئولوژی هیتلری، نسبتاً منسجم و دارای رنگ و لعاب شبه علمی بود. این ایدئولوژی در واقع چندان ابتکاری نبود و عمدتاً از تزه‌ها و فرضیاتی تشکیل شده بود که به پایان سده نوزدهم باز می‌گشت. پیشوا گاه همچون شخصیتی در حسرت گذشته نزدیک یا سده میانه ای آلمان جلوه می‌کرد و گاه چون یک هوادار مدرنیته. گاه تاسف ناپدید شدن آلمان زیبای گذشته با روستاهای شادمان، شهرهای کوچک و صنایع دستی آن را می‌خورد و گاه مدافع صنعتی شدن و شهری شدن باز هم بیش از گذشته می‌شد. گاه خود را همچون یک انقلابی نشان می‌داد که دشمن خونین امتیازات و نابرابری های اجتماعی است و گاه خود را چونان سنگر نظام حاکم و کوبنده میخ های تابوت سوسیالیسم جلوه می‌داد.

بسیاری از تاریخ دانان مسیح ستیزی او را نشان داده اند، در حالیکه یکی از آنان - فریدریش هیر - بر بقایای کاتولیکی که در ذهن او و اعمال او وجود داشت تاکید می‌کند. در دو مورد هیچ ابهامی وجود ندارد: کمونیسم ستیزی و یهودستیزی. هیتلر مرد گذشته بود یا امروز، سوسیالیست و انقلابی بود یا هوادار سرمایه داری و حتی رژیم های پیش از آن؟

هیتلر در شخصیتش، در تفکراتش، در ذهنیتش بسیار تحت تاثیر گذشته بود. می‌شد در او مردی را از سده نوزدهم دید که به سده بیستم پرتاب شده است. او به احساساتی گرایی خرده بورژوایی بسیار نزدیک بود، مشابه به شیوه لویی فیلیپ در فرانسه. خاستگاه او، نخستین خواسته هایش، سرگشتگی هایش، پیشداوریهایش او را بیشتر به طبقات متوسط قدیمی نزدیک می‌کرد تا آن طبقاتی که ریشه در سرمایه داری داشتند. او با گرایش های آنان همراه بود یعنی در خصومت نسبت به نظام اقتصادی اجتماعی پیروز به درجات متفاوت. سرمایه داری ستیزی در اروپای مرکزی غالباً به شکل هجوم خشن یهودستیزی تبلور می‌یافت. مگر یهودیان پیشگامان این شکل جدید جامعه نبودند که برای بنگاه‌ها و کسبه کوچک مرگ آور بود؟ در واقع بورژوازی محلی نیز به سرعت در این عرصه به قشرهای متوسط پیوست تا جایی که یهودیان را دیگر همچون آلمان های واقعی در نظر نمی‌گرفتند.

هیتلر حتی در زمان قدرت، علاقه خود را به دهقانان حفظ کرد؛ قشری که بنظر او سالم ترین و ثابت ترین عنصر جامعه بود. او در نظر داشت که سرزمین های وسیعی را که در شرق فتح خواهد کرد در اختیار آنان قرار دهد. محافظه کاری این گروه اجتماعی، وفاداری اش به جزییات خاک و خون، هواداری معتصبانه اش از مالکیت، همه و همه نقشی را که هیتلر برای آنان قایل بود نشان می‌دهد. دیدگاه پیشوا نسبت به طبقه حاکمه در ابتدا مبهم بنظر می‌رسد ولی در طول زمان تحول می‌یافت. در ابتدا نگاه او به طبقه حاکمه همچون خرده بورژوایی بود که از موقعیت نامساعد خود میان پتک بورژوازی و سندان پرولتاریا ناراضی است. هیتلر در همانحال که کلان ثروتمندان و سرداران صنعت را ستایش می‌کرد که بنظر او "عظمت و اقتدار آلمان را بوجود آورده اند"، در همانحال نیز از تحقیرهایی که در گذشته از اشراف دیده بود زخمی بود. ولی در مجموع، او خود را بسیار بیشتر به اریستوکرات‌ها و اشراف اعم مادرزاد یا در نتیجه ثروت یا فرهنگ نزدیک می‌دید تا توده مردم، توده ای که از آنان وحشت داشت و تحقیرشان می‌کرد؛ ضمن اینکه در آنان نیرویی عظیم و بی جایگزین را نهفته می‌دید که او تلاش داشت آن را به سود خود جلب کند یا خنثی کند. هدف او این بود که

قشرهای توده ای را از قدرت دور نگه دارد و آنان را دقیقاً از آماج هایی که ممکن است **جامعه و تمدن را به خطر اندازد** منحرف کند. از نظر او این يك هنر کامل بود که بتوان این "توده فرومایه" را که امیال و نیازهای "زنده" ای دارند به خود جلب کرد.

برخلاف برخی تاریخدانان آلمان یا انگلوساکسون، ما معتقد نیستیم که پیشوا يك انقلابی استوار کرده بود که می خواست بورژوازی را نابود کند و جامعه ای نوین بسازد. **فست اطمینان** می دهد که اگر هیتلر پس از شکست ۱۹۲۳ با بورژوازی بزرگ و دولت همکاری کرد، از آنجا بود که بدون آنان و به طریق اولی برضد آنان هیچ نمی توانست انجام دهد. اما این بغض او نسبت به صاحبان امتیاز راه دوری نرفت. بیشترین انتقاد او به آنان کمبود انرژی در دفاع از طبقه و فرهنگ خود، ناتوانی در جلب مردم به آماج های ملی بود. نه تکبر اریستوکرات ها و اشراف، نه ناهمی بورژوازی بزرگ، نه زبونی اعضای طبقه متوسط هیچکدام موجب نمی شود، ملت از آنان حمایت کند. احزاب بورژوایی دیگر سنگری در برابر ویرانگری نیستند و اگر روزی بورژوازی نبرد را ببازد از آن روست که فاقد انرژی و اعتماد به خود بوده است. ما در اینجا در ایدئولوژی هیتلر تنها روی چند نکته از میان مهمترین ها مکتب می کنیم که قبلاً به آن در این بررسی اشاره کرده ایم.

دمکراسی

هیتلر یقین داشت که طبقات حاکم با آنکه علایمی از انحطاط را نشان می دهند اما در برتری آنان تردید نیست. او هماهنگ با اعتقاداتش به نزدیکان خود می گفت: "زمان آن فرا رسیده است که ما مصمم شویم تا از اقویا در برابر فرودستان دفاع کنیم." در اینجا است که نژادپرستی او دوباره ظاهر می شود. نابرابری اجتماعی پیامد نابرابری نژادی است. نجیب زاده ها و بورژوازی بزرگ خونی خالص تر از خون توده پایین جامعه دارند که بر اثر اختلاط الوده شده است. ضمن اینکه احمقانه و خطرناک است که همه انسان ها با یکدیگر برابر باشند. در سخنرانی دوسلدورف در برابر صاحبان صنعت، در ۲۷ ژانویه ۱۹۳۲، تاکید می کند تنها اقلیتی بسیار اندک دارای نبوغ و خلاقیت هستند. او بارها این اندیشه را تکرار می کند: "همه ارزشهایی که ما داریم آن را مدیون مبارزه نخبگان خود هستیم." دمکراسی، روح های بزرگ را در سیلاب روح های حقیر و ناتوان غرق می کند. بنابراین دمکراسی حکومت ابله ها و بی صلاحیت ها به زیان همگان است.

هیتلر در مصاحبه با روزنامه نگار **پریتینگ**، این را که يك استاد دانشگاه و يك دختر بچه روستایی دارای يك اندازه حق انتخاب باشند شرم آور می نامد. تنها هوشمندترین افراد حق حکومت دارند، همانطور که فرادستان حق تسلط بر دیگران را دارند! مارکسیسم چیزی نیست جز نهایت دمکراسی و تلاش یهودیان برای پاک کردن نقش شخصیت های بزرگ. همه نهادهایی که از اندیشه دمکراتیک الهام می گیرند در هر سطح شوم هستند. مانند کمیته ها و شوراهای کارخانه ها و بنگاه ها که موی دماغ تولید می شوند و آن را ترمز می کنند. ابتکار در دست کارفرماست و اوست که باید هدایت و مسئولیت کار خود را در دست داشته باشد.

الفرد روزنبرگ، ایدئولوگ بزرگ نازیسم، نیز برضد برابری گرایی برخاسته بود که بنظر او همه را در يك سطح پایین قرار می دهد و استعدادها را خفه می کند. همه خلق ها و بطریق اولی "ملت ارباب" يك گروه نخبه بوجود می آورد که گل های سرسبد مردم هستند. هیتلر آنچنان از دمکراسی نفرت داشت که معتقد بود باید مقداری حقوق دمکراتیک به ملت های فتح شده داد تا آنان را ضعیف کرد، در همان حال که مردم آلمان را در يك انضباط شدید حفظ کرد.

او در سخنرانی معروف ۲۷ ژانویه ۱۹۳۲ در دوسلدورف است که آماج ها و روش هایش را تبیین می کند. هرچند هدف سخنان او اطمینان دادن و جلب کردن محافل حاکمه است، اما مضمون این سخنان يك برنامه حکومتی نیز هست که پیشوا آن را به اجرا در می آورد.

"من می‌خواهم اقتدار و شخصیت را دوباره برقرار کنم، می‌خواهم که هر کس مالکیتی را که به چنگ آورده است بر اساس اصل "الویت منافع عمومی" حفظ کند. دولت فقط حق نظارت خواهد داشت. هر مالکی حق دارد که اداره کننده اموال خود بسود منافع عمومی باشد. حق با مردم است که معتقدند بخش بزرگی از رنج های آنان ناشی از ولنگاری، رفتارهای باری به هر جهت و فقدان نظم و انضباط است و خواهان دستی نیرومند بر راس ملت هستند. آنان خواهان يك رژيم مقتدر هستند. ما بر سر این دوره قرار داریم: یا تسلط اکثریت، توده گمنام، که اراده آن پراکنده، ناهمساز و خرد شده است یا سلطه شخصیتی بزرگ!

"يك جامعه با ثبات نیاز به دو اصل دارد: اصل اقتدار که از بالا به پایین است و اصل مسئولیت که از پایین به بالاست. باید به شایسته ترین‌ها كمك کرد تا ارتقا پیدا کنند نه آنکه مانع آنان شد. این قانون طبیعت و تاریخ است. بنابراین باید امتیازاتی را که براساس توانایی های شخصی است ارزشی بیشتر بخشید. برعکس، اهمیت سیاسی دان به پرولتاریا موجب انحطاط دولت و ملت خواهد شد."

این سوسیالیسم عجیبی است که توسط رهبر يك "حزب کارگری" موعظه می‌شود. این **نفرت از دمکراسی به انسانیت ستیزی منجر می‌شود**. در رایش نوین فرهنگ و دانش سهم تعدادی اندك خواهد بود. همچنان که از نظر این رژیم دانش تنها يك نیروی جنبی حیات است و نه مفهوم عمیق زندگی. از اینرو بیسوادی به کار ملت می‌آید. نخبگان که در نهادهای ویژه نظامی و مخازن ایجاد کادرهای نظامی، غیرنظامی و سیاسی آینده پرورش خواهند یافت مرکب از انسان هایی خواهند بود با اعصاب پولادین، خونسرد و متعصب که بر خود تسلط دارند، اما خوشبختانه فاقد روح نقاد و موشکافی ویرانگر هستند. هیتلر اقرار می‌کند که او خواهان نسل جوانی سالم، نیرومند، زیرك، بی رحم است. "آری، ما بربر هستیم و می‌خواهیم باشیم. این يك عنوان افتخار آمیز است." مگر بربرها نبودند که دنیای روم در حال انحطاط را زندگی دوباره بخشیدند؟